

متن پرسش

بسمه تعالی. با سلام: عرض داستان واقعه ای را دارم و از شما خواهشمندم که نظر استادانه خود را به این شاگرد ارائه نمایید. در این داستان سه شخصیت اصلی هستند: پدر خانواده، پسر بزرگ خانواده و پسر کوچک خانواده. پدر شخصی انقلابی و مذهبی است و تعصبی ویژه روی موضوعات انقلابی دارد و ناراحت و بعضاً عصبانی می‌شود از اینکه یک نفر حتی به اندازه ارزنی از انقلاب، نظام، دولت و عوامل حکومت انتقاد کند. پدر جانباز اعصاب از دوران جنگ است. پدر به برخی از مسائل، همانند دزدی‌ها و اختلاس‌ها معترض است و دل‌نگران. پسر بزرگ خانواده فردی است که تا پدر را می‌بیند عقده دلش را می‌گشاید و با پدرش درد دل می‌کند و امیدوار است که پدرش با او همراهی کرده و پاسخی به او بدهد. در بعضی از مواقع این عقده‌گشایی و این درد دل به مباحثه پدر پرسی تبدیل می‌شود. پسر بزرگ سؤالاتی را مطرح می‌کند: (چرا با وجود اینکه روی زر و نقره خوابیده ایم فقر در بعضی خیابانها به وضوح نمایان است؟ چرا نخبگان باید از وطن شان فراری باشند؟ چرا حکومت با معترضان اینگونه رفتار می‌کند؟ چرا رهبری درباره آن موضوع چنین نظری داده اند؟) و از این قبیل چرا‌ها... هر گاه بحثی پیش می‌آید، پدر، دو حرف را نصیحت وار به پسر بزرگ می‌زند: ۱. تو غربگرا و تحت تأثیر فضای مجازی هستی. ۲. تو آب به آسیاب دشمن می‌ریزی و نگاهت به بیرون از وطن است. و پسر بزرگ هر بار می‌خواهد بگوید من درست است که معترضم ولی اصلاً اینگونه که شما می‌گویید نیستیم. من می‌خواهم ایران پیشرفت کند ولی حسم این است که این «چرا‌های» در ذهن من اختلال اساسی کشور است که باید به آن پاسخ داده شود. و پسر کوچک خانواده فردی انقلابی و مذهبی است و در عین حال به مسائل کشور در یکسری از موارد معترض است. پسر کوچک این روحیه را در خود احساس کرده است که می‌تواند بیان مشترکی باشد بین پدر و پسر بزرگ تا بتوانند حرف یکدیگر را متوجه بشوند و از قضاوت‌های نادرست ذهنی جلوگیری بکنند. روزی سر این مباحث باز می‌شود و دوباره پدر می‌گوید: تو نگاهت به خارج است و تحت تأثیر غرب هستی. و به پسر بزرگ اجازه سخن گفتن را نمی‌دهد. پسر بزرگ در ذهنش می‌خواهد بگوید که: «نه! من غرب زده نیستم. من از غرب بیزارم!» ولی باز پدر اصرار دارد که «خیر! تو همانی که من می‌گویم.» در این حین پسر کوچک که ۷ یا ۸ سالگی از پسر بزرگ، کوچکتر بود لب به سخن می‌گشاید برای تبیین یک موضوع: «پدر! برادر بزرگم با اصل نظام مخالف نیست بلکه با یکسری از افعال مسئولین مخالفت دارد. به قول آیت الله مصباح یزدی: انتقاد به این ارگان و آن دولت، تضعیف نظام نیست اتفاقاً خیلی هم برادرم انقلابی است. او با اغتشاش مخالف است ولی معترض است.» پسر بزرگ حرف برادر کوچکترش را تأیید می‌کند و

می‌گوید: «آری! این همان حرف من است». پدر دوباره می‌گوید: «نه حرف تو این نیست. تو نگاهت به سمت بیرون است که به رهبری انتقاد می‌کنی. رهبر ما بهترین رهبر جهان است نباید درباره او بگویی که چرا فلان نظر را داده. او مصلحت اندیش است و می‌داند که چکار می‌کند». پسر بزرگ می‌گوید: «پدر گفتم من اصلاً طرفدار اغتشاش و کشتن پلیس و تضعیف امنیت ملی نیستم.» و پدر باز می‌گوید: «در حرف های تو معلوم است که طرفدار اغتشاشات هستی». پسر کوچک دوباره وارد می‌شود و خیلی شمرده شمرده می‌گوید: «دانش جویان در حضور رهبری از او انتقاد می‌کنند و ایشان سراپا گوشند و گوش. و بعد اینکه ما ۲ گروه معترض داریم: گروهی که نسبت به اوضاع کشور بیمناک اند و دوست دارند وضع درست شود ولی معترض اند و گروه دوم حدشان را رد کرده اند و به اغتشاشگر تبدیل شده اند. خود من، برادر بزرگم هم از این دسته اولیم. ما نظام را قبول داریم ولی معتقدیم باید در فلان قانون، فلان مسئول و... تغییر ایجاد شود». پدر می‌گوید: «اگر حرفتان نتیجه ای ندارد آن‌را نزنید و حرفتان هیچ نتیجه ای ندارد پس اعتراضتان باطل است». و به پسر بزرگتر که در چشمانش اشک حلقه زده می‌گوید: «اگر جنبه بحث را نداری خب بحث نکن. من هم جنبه اش را ندارم و زود عصبی می‌شوم و راهت را سد می‌کنم!». پسر کوچکتر وارد سخن می‌شود و می‌گوید: «الان برادر بزرگم اقرار می‌کند که مدافع نظام و مخالف اغتشاش است. چرا دارید به او می‌قبولانید که تو غربزده ای، تو فلانی و...؟ او خودش می‌گوید که من، این نیستم!!». پدر می‌گوید: «الان او اینگونه شده، قبلاً حرفهایش مدافع اغتشاشات بود». پسر بزرگ می‌گوید: «پدر من! من می‌خواهم این مشکل بین ما حل شود، من که هیچگاه قسم نمی‌خورم می‌گویم که والله من آنگونه که شما فکر می‌کنید نیستم». ولی پدر راضی نمی‌شود و می‌گوید: «تو خودت را اثبات باید بکنی و اثبات هم اینگونه است که دیگر این بحث‌ها را نکنی». پدر حرفهای پسر کوچک را قبول می‌کرد ولی با حرف های پسر بزرگش مخالف بود نمی‌دانم چرا! همین باعث شد که پسر بزرگ بگوید: «آری همین حرف من را برادر کوچکم زد منتها با لحنی دیگر». ولی پدر معتقد است که این حرف همان حرف نیست. خلاصه که پسر کوچک که روی حرف زدن زیادی هم جلوی دو بزرگتر نداشت باز سخن می‌گفت که: «نباید به فردی بگوییم که تو شخصیت آمریکایی داری، این انقلاب انتهایش می‌رسد به انقلاب امام زمان علیه السلام، اگر یک نفر را از این قافله دور کردیم یعنی یک سرباز را از لشکر امام زمان علیه السلام بیرون کشیده ایم. بعد پدر می‌گوید: «خودت نگاه کن! آیا با این حرفها، برادر بزرگت یار امام زمان علیه السلام است؟». در دل پسر کوچک این مسئله مانند سیر و سرکه می‌جوشید که: «نکنند با حرف پدر، برادر بزرگم مأیوس شود؟، بر ضد انقلاب شود؟» و پس از آن گفت: «از روی ظاهر نمی‌شود انسانها را مقایسه کرد، شاید شخصی وارد اینجا شود که از نظر ظاهری خیلی بد باشد ولی در رابطه اش با خدا از منی که ادعای انقلابی دارم، خیلی خیلی بهتر و خوبتر باشد و بعد این شعر را برای برادر بزرگتر خواند: هر که در این راه مقرب تر است... جام بلا بیشترش می‌دهند...». چون معتقد بود که خودش شخصیتی است که می‌گوید انقلابی است و همه حرف او را باور می‌کنند ولی برادرش انقلابی است و پدر که مهم ترین سرمایه پسر

است او را باور ندارد و همین امر باعث شده که برادر بزرگتر سختی بیشتری را متحمل شود. مهمانی با روبروسی تمام می‌شود و همه به زندگانی خویش می‌رسند. اما اصل کار اینجاست: توصیه جنابعالی به شخصیت های داستان چیست؟ {شخصیت های داستان فرضی اند} توصیه تان به پدر، توصیه تان به پسر بزرگ و توصیه تان به پسر کوچک. با تشکر از وقتی که گذاشتید □

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: به نظر بنده به مطلب خوبی پرداخته‌اید. اگر هم به گفته جنابعالی شخصیت‌های مطرح‌شده فرضی هم باشند، بسیار واقعی هستند و موجب تفکر نسبت به افراد مختلف جامعه می‌گردد تا به افراد و افکارشان فکر کنیم و خیلی خود آن‌ها را نفی ننماییم. اگر پدر، پدری است دلسوز و با سوابق خوب انقلابی؛ ولی به هر حال همچنان در جهان و تاریخ خودشان مانده‌اند و هرگونه حضور در جهان‌های انسان‌های دیگر که جهان خودشان نباشد را نفی می‌کند؛ در حالی که پسر بزرگ متوجه جهان بزرگ‌تری می‌باشد و باید همان انقلاب اسلامی را که پدرش برای آن فداکاری کرده است را، در جهانی گسترده‌تر حاضر کند و با عقل بشر جدید آن را قابل فهم نماید. نام این تفاوت را نباید گسست نسل‌ها قلمداد کرد. این نوعی غفلت از حضور تاریخی است. و پدر از این نحوه حضور بهره کافی ندارد، هرچند در تاریخ خود بسیار جانانه در صحنه بوده است. برادر کوچک که از یک طرف رابطه عاطفی خود را با پدر حفظ کرده و در درک سخنان برادرش هم هوشیاری دارد و در جریان روح اغتشاشات و اعتراضات نیز هست، شخصیتی است که می‌داند راهی که در پیش است راه عبور از نظام نیست، ولی تسلیم هر آنچه مسئولان می‌گویند و یا عمل می‌کنند هم، نمی‌باشد و در نتیجه متوجه می‌باشد به تعبیر مقام معظم رهبری باید با روحیه مطالبه‌گری کار را جلو برد. در این که رهبر معظم انقلاب انسانی فوق‌العاده حکیم و هوشیار هستند، حرفی نیست و پدر این را به خوبی تجربه کرده. ولی پرسش‌گری از رهبری نه تنها بی‌حرمتی به ایشان نخواهد بود، بلکه موجب می‌گردد تا اتفاقاً حکمت و هوشیاری ایشان در امور بیش از پیش روشن گردد. موفق باشید